

فصل چهارم - فرح دیبا

او زنی بود که مدت ها منتظر یافتنش بودم ؛ همان

ملکه ای که میهن ام به او نیاز داشت

شاهنشاه

اما او پادشاه من بود - چطور امکان داشت که نپذیرم

شهبانو فرح

در سوم جولای 1958 ؛ عکاس ها ؛ روزنامه نگاران و صدها تماشاچی کنجاو در بار انداز غربی منهتن ازدحام کرده بودند .

کشتی «آیندپندنس» «خط دریایی آتلانتیک ؛ حامل شاهنشاه درمعیت خواهرش شاهدخت فاطمه ؛ در پایان سفری سه روزه به واشنگتن و نیویورک در آن پهلو گرفت

علیرغم اعلان رسمی ؛ کمتر شکی در سفر نمادین شاه برای بدست آوردن وام 40 میلیون دلاری و قول سرمایه گذاری های اضافی و کمک های نظامی وجود داشت .

برنامه های او شامل صرف نهار و سپس یک گفتگوی دوساعته با «پرزیدنت آیزنهاور»؛ کنفرانس هائی با وزیر امور خارجه و وزیر دفاع و حضور در میهمانی شام به میزبانی «ریچارد نیکسون» «معاون اول رئیس جمهور بود که در آن بیست پوند از خاویار ایران در پیشدستی طلا سرو شد .



گزارشگران از شاه خواستند که در باره ی طلاق اخیراش از ثریا اظهار نظر کند . او با تاسف زیاد جدائی شان را اینگونه توصیف کرد
 "سخت ترین تصمیمی که تا کنون اتخاذ کرده ام ... هیچکس به اندازه ی من زجر نکشید"

آنگاه که شاه " سرش را در دستش گرفت و صدایش از شدت احساسات به لرزه افتاد " ؛ سکوت انبوه جمعیت را فراگرفت .
 او به آنها یاد آوری میکرد که "سوگند پادشاهی خورده که به میهن اش خدمت کند ... کاری را کردم که شما ، هروقت و هرجائی که بایست از خودگذشتگی کنید و خود را تماما صرف کشور و مردم کنید ؛ انجام میدهید " .
 به خود دلداری میداد و تصریح میکرد که او تاج و تخت را تحویل هیچ فرد دیگری به جز وارث پسر خودش نخواهد داد :
 شاه بعدی بایست پسر خودم باشد .

هنوز «ایندپندنس «از سواحل اروپا د به سختی دور شده بود که خبر فوری رسید .

خاندان سلطنتی و دولتمردان کابینه ی کشور عراق در یک کودتا که به دست افسران چپ گرای ارتش اداره شده ؛ جملگی سلاخی شده اند .

چشم انداز یک متحد روس ها در همسایگی غربی ایران و ترس از جمهوری خواهان چپگرا او را در سایه ی خود فرا گرفتند ؛ شاه وحشت زده شد و به ژنرال

زاهدی در سوئیس پیغام فرستاد که ؛ بازگشت او به میهن برای اداره ی پست نخست وزیری ؛ به فال نیک گرفته خواهد شد .

زاهدی موافقت کرد اما به یک شرط و آن اینکه ایران با کمک متحدان غربی اش به عراق تهاجم کند و رژیم جدید بغداد را ساقط نماید .

" او اضافه کرد که مسئولیت شخصی این اقدام را بر عهده خواهد گرفت و اگر نتیجه ی نا خواسته ای حاصل شد ؛ اعلیحضرت می توانند او را برکنار ساخته و به جرم اقدام خودسرانه به زندان بیاورند "

پسرش چنین نوشته:

" او تا آنجا پیش رفت که بگوید اعلیحضرت می تواند او را به دار بیاویزد اگر اراده کند "

اگرچه پیشنهاد زاهدی پذیرفته نشد.

واکنش شاه هراسید ه ، به کودتای بغداد، این بود که به فکر بیافتد که او هنوز نیاز به یک شخصیت مسن تر و با تجربه تر به عنوان هادی و معلم دارد.

شاه با تلاش برای یاری گرفتن از همان مردی که اخیرا او را به تبعید فرستاده بود ؛ یک ضعف سرشتی را آشکار کرد.

این بحران اخیر درخاورمیانه بر اضطرار وحشت آمریکائی ها در باره ی ثبات ایران افزود.

در طی پنج سال پس از «عملیات آژاکس» که به تجربه ی کثافت کاری بعد از جنگ در ایران با یک دموکراسی پارلمانی پایان داد ؛ واشنگتون بیش از 500 میلیون دلار به پادشاهی سرازیر کرده بود تا به پیشرفت اقتصاد آن کمک کند.

دپارتمان دفاع مجوز برای صدها میلیون دلار فروش تسلیحات را صادر کرده بود و سازمان (سیا) در همکاری با (موساد) اسرائیل یک سازمان اطلاعات و امنیت ملی را پایه گذاری کرده بود؛ پلیس مخفی که مخفف ایرانی اسم آن به "ساواک" شناخته می شد.

براندازی 1953 و عواقب آن اگرچه برای پهلوی ها فرصت بوجود آورده بود اما مشروعیت شاه را زیر سوال برده و او را متهم ساخته بود که به عنوان یک دست پرورده ی آمریکائی ها حکومت می کند. روشنفکری هوادار مصدق؛ رانده شده از عرصه ی سیاست؛ به دانشگاه ها عقب رانده شده بود؛ جائی که آنها بر نسلی از ایرانیان جوان درس خوانده چنان تاثیری گذاشتند که؛ شاه را به عنوان یک خائن و آلت دست ببینند.

آنها شاه را متهم به نسخ قانون اساسی 1906 و قبضه ی قدرت به دست خودش می کردند.

شاه ایرادی در تصمیم- اشمبنتی بر دخالت خود؛ در امور سیاسی ملی؛ نمی دید.

جاه طلبی های او با نگرش تردید آمیز در باره ی اینکه قانون اساسی 1906، یک موضوع جعل شده اروپایی در ایران است که به دست قدرت های استعماری به ایران تحمیل شده؛ تقویت می شد.

او قصدش را برای "ایرانیزه" کردن سندی که معتقد بود که توسط خارجی های حيله گر؛ بر مردم ایران تحمیل شده بود را آشکار کرد

"علیحضرت همایونی بالاتر از هر چیزی ست"

در یک روزنامه ایرانی چنین مشاهده شد:

" از نظر قانون اساسی ؛ او می تواند در صورت صلاحدید نخست وزیران را منصوب و یا برکنار کند . همچنین می تواند پارلمان را منحل کند اگر چنین مصلحت ببیند . او برای اینکه کدام پروژه برای کشورش نیاز است وهزینه هایی که می بایست به وسیله ی قوه ی مقننه مورد تصویب قرار بگیرد و به طورعام ؛ درراهبری داخلی و سیاست های خارجی تصمیم می گیرد"

شاه کمک هایی را صرف توجه به نیروهای مسلح کرد ، نقش دولت گسترش یافت ، و دولت در اموری که قبلا در قلمرو مساجد بود درگیر شد"

یک پژوهشگر تاریخ نوشته:

" شاه ؛ از حمایت آرتش و بوروکراسی و قضائیه برای جمع و جور کردن پارلمان و کابینه با افراد موردنظر خویش استفاده کرد"

" او قانون اساسی را اصلاح کرد و به خودش اختیار بر گماردن نخست وزیران را داد ... و برای چهار میخه کردن این امر اعلام کرد که ؛ شخصا هدایت ملاقات های هفتگی کابینه را برعهده خواهد داشت"

مقامات ایالات متحده در باره ی توانائی رهبری شاه دو دل بودند و عقیده داشتند که او فهم چندانی از واقعیت های سیاسی ندارد.

ترسان از یک انقلاب سوسیالیستی آنها به اصرار او را تشویق انجام اصلاحات اجتماعی ؛ اقتصادی

؛ و سیاسی دور از دسترسی می کردند که میزانی از امید به زندگی را برای محرومین و فقرا به همراه بیاورد.

آمریکائی ها طبقه ی ممتاز پهلوی را جزو ثروتمندانی می شمردند که با نیازهای یک ملت فقیر نا آشنا بودند

"حتی اکنون نیز اقتصاد ایران آنقدر بدوی ست که یک خانواده می تواند تنها با داشتن یک درخت گردو نیز امرار معاش کند"
هفته نامه ی تایم چنین گزارش کرده:

" در فرش فروشی های واقع در تبریز ؛ کودکان نحیف در کارگاه های فرش بافی با حقوق 20 سنت در روز و یا حتی کمتر کار می کنند - " تقریبا معادل روزی 700 تومن امروز - مترجم .

تهدید بلعیده شدن به دست کمونیسم واقعی بود.
در امتداد مرزهای شمالی ایران با جماهیری شوروی ایستگاه های رادیویی فارسی زبان مشغول به سخن پراکنی بودند که با خوشوقتی شاه را متهم به " جنایت جنگ سرد " میکردند و میخواستند که او " به زباله دان تاریخ " انداخته شود.

برای واشنگتون بقای شاه تبدیل یکی از " منافع ملی " آمریکا شده بود.
تلدوگفولر: آیلدلمگان "ایلین سوالتی بکه تکه نبردی کبائو و نسال سلالموی بکائی ملاحظه
" شوروی ها در این صورت آزادانه بر سراسر خاورمیانه حکم فرمائی خواهند کرد"

همزمان با توافق آمریکائی ها با " شاه " در باره ی تهدید کمونیسم نسبت به ایران ؛ آنها بر روی علائم این خطر اختلاف نظر داشتند.

آنها استدلال میکردند که تهدید از داخل ایران است و بازسازی اجتماعی و اقتصادی ایران ضرورت فوری دارد و راه حل متضاد شاه این بود که تقویت قوای نظامی ایران به عنوان یک موج شکن بر علیه اقدامات یغما گرانه اولویت دارد.

پرزیدنت « آیزنهاور » در دسامبر 1959 از ایران دیدار کرد و غیر مستقیم _ هنگامی که به مجلسیان یاد آور شد که اسلحه به تنهایی امنیت نخواهد آورد و قدرت نظامی به تنهایی نمی تواند متضمن امنیت و آزادی باشد _ از شاه گله کرد

مشکلات سیاسی و اقتصادی ایران همچنین به اولویت اصلی شاه یک حس اضطرار جدید را تزریق کرده بود . آن پاسخ به معمای جانشین شاهنشاه برای یکبار و همیشه بود .

ترجیح اولیه ی او انتخاب یک پرنسس اروپائی بود که بتواند تضمین کننده و جال دهنده ی مشروعیت دودمانی _ پهلوی ها باشد .

به زودی در این گزینه به مشکل برخورد .

خاندان ویندزرو (خانواده ی سلطنتی بریتانیا) علاقه ی او به دختر عموی ملکه (الیزابت دوم) یعنی " پرنسس آلكساندرا یِ كنت " را رد کردند و همچنین " پرنسس ماریا گابریلا " دختر کاتولیک پادشاه معزول ایتالیا _ شاه اومبرتو _ نیز به دلیل مخالفت هائی از جانب واتیکان و علمای ایران شانس خود را از دست داد .

پرنفوذ ترین شخصیت مذهبی ایران یعنی آیت الله العظمی سید حسین بروجردی «» پیامی را به دربار سلطنتی بدین مضمون ارسال کرد :

" امید آن دارم که شایعات بی پایه باشند ؛ اما اگر حقیقت داشته باشند ؛ بایست اعلیحضرت این تصمیم را فسخ کنند چون او پادشاه کشور شیعه است و نبایست چنین اقدامی را انجام دهد "

و پیغام دوم حاوی دستوری مختصر تر بود :

" اگر اعلیحضرت ؛ به همین منوال پیش برود ؛ ما تاج و تخت اش را به خطر خواهیم انداخت ؛ بیش از این نخواهیم توانست سکوت کنیم "

در حین سفر رسمی شاه به فرانسه ؛ در بهار سال 1959 او مهمان افتخاری در ضیافتی برگزار شده برای دانشجویان ایرانی در پاریس شد .
درست در موقعی که مادر و خواهرانش سرگرم انتخاب و بالا پائین کردن کاندیدهای مناسب برای ازدواج با وی بودند و دخترها ی مدعو به ویژه اضطراب این را داشتند که بتوانند تاثیری نیکو به جای بگذارند .

این تنها "فرح دیبا"؛ دانشجوی جوانسال معماری بود که برای اجتناب از شلوغی ؛ مودبانه عقب کشیده بود .

هنگامی که او به حضور معرفی شد ؛ اعلیحضرت متوجه شد که رشته ی تحصیلی او غیر معمول است _ در ان زمان ایران تنها به داشتن یک مهندس معمار زن دیگر به خود می بالید _

فرح هیجان زده _ برای گفتن جریان مواجه شدنش با شاه _ و در توصیفی واقعی از شاه چنین نوشت

"چشمهائی غمگین"

کمتر کسی بود که پیش بینی کند که زودتر از اینکه سال به پایان برسد ؛ نذر فرح ادا شود و او به عنوان همسر و شهبانو بیش از 21 میلیون نفر انتخاب گردد .

اسم «فرح» به فارسی معنای "شادی" می دهد و سهراب و فریده ی دیبا وقتی که تنها فرزند و دخترشان در بیمارستان مسیونری آمریکائی های تهران به تاریخ 14 اکتبر 1938 دیده به جهان گشود ؛ غرق در خوشحالی بودند .

حتی به عنوان یک کودک نیز دست سرنوشت در زندگی فرح دخیل بود .

وقتی که هفته ای یکبار به حمام عمومی برده می شد ؛ دلاک برایش چنین لالائی میخواند

یه دختر داریم شاه نداره
صورت داره ماه نداره
به کس کسونس نمیدیم
به همه کسونس نمیدیم
شاه بیاد با لشگرش
شاهزاده ها دوروبرش
آیا بدیم آیا ندیم !!!

« سهراب دیبا » هم ردیف سیاستمدار و درباریان و ژنرال هائی بود که به شاهان قجر خدمت کرده بودند .

او از اولاد پیامبر محسوب می شد و اجازه داشت که لقب " سید " را استفاده کند ؛ لقبی که در دنیای اسلام بسیار مورد احترام است .

مقدر شده برای ورود به خدمت سلطنتی ؛ «سهراب» آموزش هایش را به عنوان دانشجوی افسری در سنت پترزبورگ آغاز کرد و در طی دوران انقلاب روسیه به فرانسه فرار کرد تا در مدرسه ی برگزیده ی نظامی " سن سیر " آموزش هایش را ادامه دهد .

او با یک درجه ی پائین به ایران باز گشت و با «فریده قطبی» ازدواج کرد " که یکی از زیبا ترین و دلپسند ترین دختران تهران" بود و دختر یکی از خانواده های خوشنام از سواحل دریای خزر یعنی استان گیلان به شمار میرفت .

فرح به اصل و نصب "دیبا" ی خود بسیار می نازید و مغرور بود . او یکبار گفته بود "درست است که گیریم پدر تو بود فاضل ؛ از فضل پدر تو را چه حاصل ؛ اما اجداد ام سفیران ترکیه و روسیه بوده اند . پدر بزرگم یک کلکسیونر هنری بود و پدرم در آکادمی نظامی سن سیر فرانسه درس خوانده . او همچنین حقوق خوانده و یک دانشجوی افسری در مدرسه ی روسی هم بوده " .

سهراب و فریده ی تازه عروس و داماد ؛ به همراه برادر فریده و همسرش لوئیز و پسرشان رضا به یک ویلای آبرومند در تهران عزیمت کردند ؛ «رضا» نزدیک ترین دوست دوران کودکی و محرم اسرار بزرگسالی فرح شد .

علی رغم سختی ها ی جنگ و اشغال بیگانگان ؛ سال های پیش روی دوران کودکی فرح ؛ فارغ از دغدغه بود . هر تابستان برای فرار از گرمای آتشین ؛ دیباها و قطبی ها و دوستان و خدمتکارانشان به خانه ای در شمیران نقل مکان میکردند که یک حومه ی محبوب مردم در کوهپایه های البرز بود .

فرح "آن روزهای سراسر بازی و گشت و گذار" را به خاطر می آورد :

" به کوه پیمائی می رفتیم و روی تپه ها الاغ سواری میکردیم و سرگردان دره ها می شدیم . به نوعی دختری پسروار بودم ؛ همیشه از درخت بالا می رفتم . ترجیح می دادم با پسر عموهایم بازی کنم "

او تنها هشت سال داشت که پدر دوست داشتنی اش به بستر بیماری افتاد که در ابتدا بیماریش یرقان تشخیص داده شد .

«بانو دیبا» چنین گفته :

" نمی گویم که او پدرش را بیشتر از من دوست داشت - ما به نوعی یک روح در سه بدن بودیم - اما فرح کاملاً مجذوب پدرش بود ؛ آنجور که پدرش با او فرانسوی صحبت می کرد و قصه هائی که از سرزمین های دیگر برایش تعریف میکرد ؛ همه او را شیفته ی خودش کرده بود "

حتی پس از آنکه دکتر ها ؛ تشخیص سرطان لوزالمعده دادند ؛ به فرح گفتند که پدرش بهبود می یابد تا اینکه یک روز او از زندگی فرح ناپدید شد .

مادرش به او گفت که «سهراب» برای ادامه ی معالجات پزشکی به فرانسه فرستاده شده . همانطور که ماه ها سپری می شد و هیچ خبر تازه ای نمی رسید ، دخترک به شک افتاد .

هنگامی که او وارد اتاق می شد ؛ می دید که بزرگتر ها ساکت می شوند و یا نگاهشان را می دزدند گاهی اوقات مچ مادر و عمه هایش را حین هق هق کردن می گرفت .

"چادری از مالیخولیا ی ناشی از حس کردن پوچی و انتظار بی پایان بر وجودم در آن زمان سایه افکنده بود "

او آن روز های غمگین را چنین به خاطر می آورد :

"آنچه که نبایست ؛ روی داده بود بدون اینکه حتی قادر باشم اشکی بریزم"

او در روز تولد 18 سالگی اش که تهران را به قصد پاریس ترک میکرد ؛ آگاه شد که حقیقت آن است که پدرش در گذشته است .

ناپدید شدن مرموز پدر ؛ فرح را بیش از سن و سالش بالغ کرده بود .

او طوری پرورش یافت که متکی به نفس واجتماعی باشد وهمچنین درسخوان و وظیفه شناس و با وجدان .

شاگرد اول کلاسش در مدرسه ی دخترانه ی (ژان د آرک) بود _جائی که در آن آموزش فرانسوی دید .

او سبب شد تا تیم بسکتبال دخترها در مسابقات پیروز شوند که منجر به دریافت دو مدال در اولین جام قهرمانی ملی زنان ورزشکار شد .

پس از اینکه عکس او در روزنامه ها چاپ شد ؛ او تبدیل به سلبریتی و ستاره ی نوجوان طبقه ی متوسط تهرانی شد .

"نگاه کن ، این فرحه "

بچه ها به والدین شان او را حین عبور از خیابان نشان می دادند .

اما این توجهات سرش را ؛ پرباد نمی کرد .

وی در جنبش پیشاهنگی دختران فعال بود و تابستان 1956 را به همراه دوستش «الی آنتونیادس» به رهبری یک تور تفریحی اردوی نوجوانان به فرانسه _در مشارکت با مجمع بین المللی پیشاهنگان _سپری کرد .

این سفر به مانند یک وحی برای او بود و بسان پدر ؛ فرح نیز کشش و اشتیاق فراوان به سوی هنر ؛ فرهنگ و ادبیات فرانسوی را برای تمام عمر در خود پرورش داد .

مذهب در زندگی فرح تنها یک نقش جانبی داشت .

بانو دیبا آئین های مذهبی را رعایت میکرد اما مانند بسیاری از زنان طبقه ی متوسط رو به مرفه جامعه ؛ از به سر کردن چادر امتناع میکرد و به فکر در پستو نگه داشتن دخترش نبود .

فرح در ماه رمضان روزه نمی گرفت و "یادگرفت که قرآن را بدون شرح و معنا بخواند."

در بزرگسالی او به یاد می آورد که چگونه در کودکی با یک آخوند که از چادر به سر نکردنش و نپوشانیدن موهایش به شدت عصبانی بوده ؛ مواجه ی ناگواری را داشته .

از آن هنگام او "مذهب سازمان یافته" را با خشم و عدم تحمل همبسته یافت .

صحبتی هم از هیچگونه ازدواج از پیش ترتیب داده شده نبود .
ترغیب شده برای کسب جایگاهی اجتماعی ؛ فرح دیبا غریزه و خلق و خوی یک معمار را داشت .

"معماری گونه ای از خلقت است"

یک بار این چنین گفته

"همواره میخواستم سازنده و خالق باشم"

بقیه ی عمرش را او سپاسگذار مادرش است که سنت ها را شکست و به دخترش و در حقیقت تنها فرزندش اجازه ی سفر به اروپا برای تحصیل را داد.

* * *

در پائیز 1957 ؛ « فرح » ایران را برای شروع مطالعات دانشگاهی در آموزشگاه تخصصی معماری واقع در پاریس ؛ ترک کرد.

اولین سال دور از خانه- اش آسان نبود

او دلتنگ خانه بود و دانشجویان اروپایی با دین و ریشه های نژادی او؛ شوخی های ناراحت کننده می کردند .

پاریس در اواخر دهه ی پنجاه میلادی آهنربای پناهندگان ؛ مخالفان و تعبیدیان از اقصی نقاط جهان بود که با سیاست های مستعمراتی اروپایی مخالفت می کردند ، بخصوص کارزار نظامی فرانسه بر علیه استقلال الجزایر مورد محکومیت قرار داشت.

فعالیت های آنان به وسیله ی آژانس های امنیتی چندین کشور مونیستور و دیده بانی می شد ؛ از جمله جماهیری شوروی.

به عنوان یکی از معدود زنان دانشجوی ایرانی ، محتملا ؛ فرح دیبا توجه مامور "کی. جی. بی" را- که آنها را تحت ارزیابی فنی خود قرار داده بود _ به خود جلب کرد.

او مشارکت « فرح » در راهپیمایی کمونیست ها بر ضد جنگ در الجزایر را برجسته کرد و فرض کرد که او در بروز احساسات تند راهپیمایان مشارکت داشته ؛ در حالی که فرح تنها در دقیقه ی آخر و با سکوت به دوستانش که او را به ترسو بودن متهم می کردند پیوسته بود و این کار را اغتشاش یافته بود.

دسیسه ها ادامه داشت.

یکبار فرح به دانشجویی از آلمان شرقی معرفی شد که بعد ها معلوم شد که یک جاسوس کمونیست است.

سالها بعد هنگامی که در اجرای یک نمایشنامه به همراه شوهرش در استان گیلان حضور یافته بود ، یک هنرپیشه که _ شبیه آلمانی مرموز روزهای دانشگاه _ بود ؛ بر روی صحنه آمد ؛ در حالی که یک تپانچه ی « رولور » ساختگی را در دستش تاب می داد.

مرد اسرار آمیز ؛ دستگیر نشد و هرگز هم دوباره دیده نشد!

محققانی که آرشیو های « کی جی بی » را در پایان دوران جنگ سرد مورد مطالعه قرار داده اند چنین قضاوت کرده اند ؛ که علاقه ی آژانس جاسوسی به « فرح » بی جا بوده.

روس ها " با برآورد این واقعیت که ملکه پس از بر کشیده شدن ؛ همچنان یک سلطنت طلب باورمند باقی مانده ؛ شکست خوردند"

این امر سبب نشد که گردش شایعات در ایران طی سال های آتی مبنی بر اینکه ؛ ملکه ی ایران پناه _ گاه هواخواهان مارکسیست بوده و یا حتی اینکه خود در خفاء یک کمونیست بوده ؛ متوقف شود.

فرح " سخت کوش " بود ، این را یک همکلاسی به خاطر می آورد.
" تا دیر وقت بیدار بود تا درس بخواند و هرگز از کلاس ها غیبت نمی کرد ؛ همان طوری که بیشتر ما ها می کردیم."

در 1959 او طی مراسم شرف حضور شاه در میهمانی سفارت ؛ علیرغم سیخونک زدن های « جهانگیر تفضلی » وابسته ی فرهنگی سفارت محترمانه عقب ایستاده بود.

غافل از اینکه ؛ « جهانگیر تفضلی » به وسیله ی همان مامور « کی جی بی » که عقیده داشت فرح یک هوادار کمونیسم است قبلا تطمیع شده بود.

حالا که تهران در جستجوی ملکه ی تازه بود ؛ تفضلی دست پاچه بود که فرح توجه شاه را جلب کند.

فرح در وسط گردابی از شایعات در باره ی پیشبینی ازدواج آینده ی خودش بود. چرا شاه نبایستی با تو عروسی کنه ؟ "دوستانش در پاریس به شوخی می پرسیدند
" تو که خوشگلی".

او هم در پاسخ دستشان می انداخت که:
"براش نامه بنویسین و متقاعدش کنین که یه دختر خیلی مناسب واسه-اش اینجا هست"

اما یکی از نزدیکترین دوستان دخترش ؛ کارت پستالی را از مادرید برایش فرستاد که خیلی ساده نوشته بود:

فرح دیبا = فرح پهلوی

فرح در تابستان 1959 برای تعطیلات به تهران برگشت.
با ته کشیدن پس انداز- اش او نگران این بود که بتواند یک بورسیه ی دیگر اهدایی را برای سال نوی تحصیلی از آن خود کند.

آشکار شد که مقام مسئول صدور مجوز کمک های بال عوض تحصیلی ؛ کسی نیست جز «اردشیر زاهدی » ؛ داماد شاه که بر حسب اتفاق یکی از دوستان عموی دیگر فرح یعنی « اسفندیار دیبا » که میرآخور پیشین سلطنتی بود در آمد.
«دیبا » با اشاره و ایما به اینکه ؛ " برادر زاده- اش همه ی شرایط موردنیاز برای اینکه همسر اعلیحضرت را شود دارد " از زاهدی خواهش کرد که به برادرزاده- اش کمک کند تا مشکل مالی - اش حل شود.

زاهدی موافقت کرد که با دختر و عمویش ملاقاتی داشته باشد تا در باره ی شرایط بورسیه تحصیلی صحبت کنند
بر هیچکدامشان آشکار نبود که شاهدخت شهناز از پشت درب کشویی شیشه ای مشغول برانداز کردن شان است.

زاهدی به قدر کافی تحت تاثیر قرار گرفته بود که از « فرح » دعوت کند که روز بعد برای صرف چای با همسرش به خانه ی آنها بازگردد.

اقامتگاه زاهدی بر فراز تپه ای در همسایگی حصارک _ یک چشم انداز گسترده از فراز پایتخت را شامل میشد.
میزبانان و میهمان ترسیده ی جوان شان گرم صحبت بودند که ماشینی در بیرون توقف کرد.

هیاهویی در سرسرا برخاست ، « فرح » سرش را بالا برد و حیرت زده به میهمانی که در چارچوب در بود نگریست.
شاه بود.

او کنجکاو شده بود تا دوشیزه ای را که خیلی زیاد دخترش را تحت تاثیر قرار داده بود ببیند.

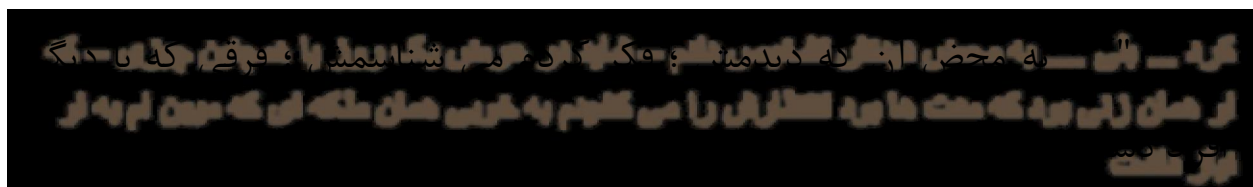
فرح در دلش گفت:

" خدای مهربان"!!!

" می توانستم تپش قلبم را حس کنم . همزمان هم حیرت کرده بودم و هم به لرزه افتاده بودم"

حال و هوا ی جمع آنقدر صمیمی بود که شاه برنامه هایش را برای عصر کنسل کرد و برای صرف شام آنجا ماند.

سال ها بعد از شاه پرسیده شد که چه چیز فرح را از دیگر دختران متمایز کرده بود:



صحبت می کرد؛ مشخصا با ذهنی مخصوص به خود نسبت به همه چیز علاقمند بود؛ یادم می آید برخی از ما با هول دادن یکدیگر مسخره بازی می کردیم ... یک همچین چیزی ... وقتی کف اطاق می افتادند؛ او کسی بود که به نفع ما آنها را بلند می کرد ... یک چیز خیلی کوچک ولی خیلی چیزها را درباره ی او برای من آشکار

کرد ... بلی به محض دیدنش تشخیص دادم - شاید در عرض یک روز یا همچنین چیزی - که

او همان زنی بود که مدت ها بود انتظارش را می کشیدم به خوبی همان ملکه ای که میهن ام به او نیاز داشت"

فرح دیبا یک شروع تازه برای شاه بود.

او جوان بود؛ باحیا و فروتن؛ خوش رو و یک غریبه نسبت به دسیسه های حقیرانه ی زندگی درباری.

او شریک زندگی ورزشکارانه و خیرخواهانه ی شوهرش در یاری رسانیدن به مردم شد.

می بایست که بین شاه با رویاهای نوسازی ایران و ازدواجش با زنی جوان که داستان زندگی نشان از پدیدار شدن طبقه ی متوسط ایران بود؛ رابطه ای سمبولیک وجود میداشت.

اندرو اسکات کوپر

سقوط بهشت

ازدواج با فرح یکی از نواده گان پیامبر ؛ از نظر فنی شاه را تبدیل به داماد پیامبر میکرد و به اعتبار لرزان سلسله ی پهلوی نزد نهادهای مذهبی جلائی تازه می بخشید.

سرانجام ، شاه به زاهدی گفت که او مصمم است که اشتباهات گذشته را تکرار نکند.

ازدواجش با ثریا او را از خانواده اش دور کرده بود و به دخترش آسیب رسانده بود.

"قبلا خوب از دخترم مراقبت نکرده ام"

او اقرار کرد

" برایش آن پدر خوبی که می بایست باشم نبودم ... این بار امیدوارم زنی را انتخاب کنم که به سلیقه ی دخترم باشد.

اردشیر ! تو که آگاهی من برای صلاح مملکتم ازدواج میکنم . اگر به صلاح مملکتمان نبود هرگز آرزوی طلاق گرفتن و ازدواج دیگر را نمی کردم . این فرصتی هم هست که روابط در فامیل مان را بهبود ببخشیم . روابط فامیلی گسسته مرا غمگین و بدبخت میکند"

وقتی که فرح دومین دعوت را دریافت کرد _ این بار برای صرف شام _ او متوجه ی طبیعت علائق شاه شد.

"این بار مختصر خبری داشتم که برنامه هایی برای همراه با من بودن تدارک دیده شده"

او چنین به خاطر می آورد.

در طی چند هفته ی بعد او به شاه برای پیاده روی های طولانی و گردش دور شهر با ماشین اسپورت-اش و مسافرت های کوتاه مدت با هواپیما ملحق شد.

در حین اولین پرواز آنها ؛ شاه از او خواست که کنترل یکی از تنظیمات هواپیما را در دست بگیرد
—تنها پس از آن که هواپیما بر زمین نشست فرح متوجه شد که آمبولانسی درانتهای باند فرود منتظر است و فهمید که خطر از بیخ گوششان رد شده.

شاه خیلی خونسرد گفت:

"فرود افزار باز نمی شده"

"چرخ ها را به صورت دستی باز کردی"

"می تونستیم کشته بشیم"

فرح گفت:

"اما حین همه ی این اتفاقات کاملا آرام بود"

پسند فرح به وسیله ی همه ی زنان خانواده ی پهلوی خودش یک فتح و ظفر بود.

ملکه « تاج الملوک » در پی زن دائی فرح ؛ « لوئیز » فرستاد که خواهر او را از زمان مدرسه می شناخت.

فرح چنین به خاطر می آورد:

" معلوم بود که آن روز ؛ حلقه ی داخلی نزدیکان شاه مرا به چشم یک دختر چشم و گوش بسته که هیچ چیز از دنیای آنها در دربار و سیاستمداران نمی داند ؛ می دیدند "

هنوز یک مانع دیگر بود که می بایست بر آن فائق آمد.

و آن این بود که خانواده ی سلطنتی از دست داشتن « زاهدی » در انتخاب ملکه ی بعدی ایران ناخشنود بود.

شایعات _ برای بردن آبروی فرح _ پیچید که : عروس محتمل آینده ؛ یکی از بستگان چپ گرا ی نخست وزیر معزول « محمد مصدق » است.

« زاهدی » با تحقیق در باره ی این تهمت موافقت کرد و همزمان کوشید که شاه را خاطر جمع کند.

« دیبا »ها با مصدق ممکن است ارتباط طایفه ای داشته باشند اما بی انصافی است که از این امر بر ضد فرح استفاده شود آنهم وقتی که ؛ زاهدی خودش هم بستگی دوری با مصدق داشت.

به اندازه ی کافی واقعیت داشت - ایرانیان دوست داشتند به شوخی بگویند که همه از یک فامیل هزار شاخه اند.

زاهدی برای اطمینان بیشتر اطلاع داد که دختر جوان و خانواده اش سلطنت طلبانی وفادار هستند.

ضمن اینکه « بانو دیبا » نمی توانست اضطراب- اش را از اینکه دخترش را به دربار سلطنتی _ با آن سابقه ی دسیسه بازی می فرستاد _ پنهان کند.

سالها بعد « بانو دیبا » ابراز کرد که اگر شوهرش زنده می بود ؛ بعید نبود که با نامزدی آنها مخالفت کند.

مربی فرح در مدرسه ی « ژان د آرک » ؛ خواهر « کلیر » نیز چنین ملاحظات مشابه ای را منظور می کرد:

" دیدم که پیش پایش یک راه نورانی ولی خار زار گشوده شده ... هیچ درباری بدون توطئه و حسودی نیست ... به او نگاه کردم ... خیلی جوان بود ؛ خیلی آسیب پذیر ؛ برایش نگران بودم"

سالها بعد « فرح » تاکید کرد که تصمیم- اش برای ازدواج بیشتر بر اثر یک حس وظیفه شناسی بوده تا عشق و شور - عشق دیرتر پدیدار شد.

"احترام او برای من و دوستان ام همیشه مافوق بشری بود"

او افزود:

"همه ی ما تحت تاثیر جادوی او بودیم شاید عشق به قول داستان های رمانتیک - کود فودقه

ئی (عشق در نگاه اولی) در بین نبود ... اما از ته قلب ام فکر می کنم ؛ همیشه احساس یک حس قوی در باره ی او را در خود داشتم. و بعدش که اینطور به نظر رسید که او به من احتیاج دارد ؛ البته که من دریغ نکردم... هرچه باشد ، او پادشاه من بود - چگونه ممکن بود که من سرپیچی کنم ؟"

خبر های نامزدی شاه در حین آن که او رهسپار پاریس شد تا به تحصیلاتش خاتمه بدهد؛ منتشر شد.

هنگامی که هواپیمایش در فرودگاه بر زمین نشست فرودگاه « اورلی » تسلیم یورش روزنامه نگاران و عکاسان خبری شد. بر اثر ازدحام مردم در فرودگاه و رفتن به هتل تبدیل به امری شده بود که مو برتن آدم راست میکرد ؛ عکاسان در حالی که المپ های فالش از درون پنجره های ماشین خاموش و روشن میشد در خیابان ها به تعقیب اتومبیل حامل مشغول بودند. این تعقیب و گریز در خیابان های پاریس به قدری خطرناک بود که "جیغ می زدم ، به این فکر بودم که هر لحظه ممکن است یکی از آنها را به کشتن بدهیم"

فرح از کلاس ها انصراف داد ؛ چمدان هایش را بست و به دوستانش و شهری که آن را بسیار دوست میداشت بدرود گفت.

در طی مراسم نامزدی رسمی که در 23 نوامبر 1959 در تهران برگزار شد ؛ شاه به نامزد بیست و یک ساله- اش یک حلقه ی نامزدی که " مثل خورشید می درخشید " هدیه کرد و جعبه ای آبی رنگ که پس از گشوده شدن مشخص شد که حاوی یک مجموعه ی گردن بند ؛ گوشواره ؛ دستبند؛ سنجاق سینه و انگشتری های آراسته به الماس و زمرد و یاقوت سرخ بود.

موضوعی که سبب شد نامزد شاه ؛ قبل از عروسی کمی مکدر شود این بود که حین گفتگویی پی برد که همه ی ایرانیان با آنها موافق نیستند. فرح در محیطی بیرون از اشرافیت به دنیا آمده و بزرگ شده بود.

در پاریس با ایده های جدید در باره ی عدالت اجتماعی و انصاف مواجه شده بود و تاسیس ساواک _ به تازه گی _ که سرویس پلیس مخفی بود و همراهی - اش با سرکوب مخالفت های سیاسی و آزادی بیان ؛ سبب گسترش ترس و خشم بین ایرانیان طبقه ی متوسط تحصیل کرده شده بود که آرزو داشتند تا قانون اساسی 1906 و دموکراسی سبک غربی تحقق بیابد.

در ایران فاصله ی بین حاکم و محکوم بیش از همیشه وسیع تر شده بود.

" او گفت که می داند بعضی از ایرانی ها خیلی هم خوشحال نیستند و امیدوار بود که بتواند به آنها کمک کند"
یکی از مصاحبه گران این را گزارش کرده:

" او گفت که مشکلات شان را می فهمد چون خودش هم دانشجویی معمولی بوده"

فرح به هفته نامه ی تایمز لندن گفت که او زندگی خود را وقف " خدمت به مردم ایران " خواهد کرد و زنان را به تحصیل و ورود به بازار کار تشویق می کند.

دانشجویان ایرانی با شگفتی شاهد آن بودند که یکی از خودشان - مثل خودشان جوان و پیشرو و ایده _ آل گرا ؛ اکنون در کاخ شاه زندگی می کند.

منتقدان ؛ توضیحات « فرح » را به عنوان نشانه هایی از پروراندن جاه طلبی های سیاسی به نفع خودش ؛ زیر ذره بین می گذاشتند.

هنگامی که « شاه » پیشنهاد ازدواج کرد ؛ به هر حال برایش آشکار کرده بود که توقع دارد که « فرح » یک نقش فعال در زندگی ملت ایفاء کند که فراتر از وظایف تشریفاتی _ ئی باشد که از همسرش انتظار دارند.

او نمی خواست که تجربیات تلخ « فوزیه » و « ثریا » را تکرار کند که ملکه هایی بی علاقه به از خودگذشتگی بودند و از رفتن به زیر بار مسئولیت های مشترک زندگی شاهانه ابا می کردند . شاه نمی خواست افسوس این را بخورد که :
با ازدواج با « فرح دیبا » او شریکی را برگزیده که هرگز بدان احتیاج نداشته.

* * *

« فرح » عصر شب عروسی اش را به همراه دوست نزدیک خود " اللی آنتونادئس " دختر یک پناهنده ی یونانی گذرانید ؛ دو زن جوان از سن 9 سالگی همدیگر را می شناختند

"ما تنها دخترهای توی کلاس مان بودیم که پدر نداشتیم"
اللی این را میگوید .

آنها صبح زود 21 دسامبر 1959 با هیجانی زیاد برخاستند . سه ساعتی طول کشید تا خواهران معروف « کاریتا » که با پرواز اختصاصی از پاریس رسیده بودند آرایش گیسوی عروس را حول نیم _ تاج الماس به وزن 2 کیلوگرم به پایان برسانند .
نیم _ تاج « فرح » که به دست « هری وینستون » طراحی شده بود ؛ بعد از صرف صبحانه ؛ با یک گروه کوچک از وزیران دولت و محافظان از راه رسید.

جامه ی عروسی او به وسیله ی مزون « دیور » طراحی شده و مزین به مروارید و سنگ های براق بود که 15 کیلوگرم وزن داشت.

نیویورک تایمز چنین گزارش داد:

"او یک تورعروسی مناسب و یک نیم تنه ی شنل مانند بر تن کرده بود"
 "نیم تاج و گردن آویزی از الماس به بزرگی کله قند"

به احترام خواسته ی فرح ؛ شاه از رسم قربانی کردم دام در مسیر ماشین عروس ممانعت به عمل آورد.

همانند نامزدش ؛ او نیز از خونریزی بیزار بود و نمی توانست فکر خشونت روا داشتن بر علیه حیوانات بی آزار در شاد ترین روز حیاتش را به مخیله-اش راه بدهد.

خطبه ی عقد در حضور جمع کوچکی در سرسرای آئینه ی ؛ کاخ مرمر برگزار شد.

جشن نزدیک بود شروع شود که عروس با اضطراب و دستپاچگی به خاطر آورد که برای داماد حلقه ای به همراه ندارد.

اردشیر زاهدی ؛ قدم جلو گذاشت و حلقه ی ازدواج خودش را به عنوان زاپاس به او داد.

زوج تازه عقد شده به سالن بزرگی که در آنجا میزبانی دویست میهمان را برعهده داشتند رهسپار شدند.

"در پایان روز ؛ تنها چیزی که در فکرش بود؛ اعلیحضرت همایونی بود"
 این را دوست-اش « اللی » گفته:

"او سر درد داشت (از سنگینی وزن نیم تاج ")

شاه مصمم بود که از تکرار اشتباه تنها و دلتنگ گذاشتن ثریا در کاخ بپرهیزد.

لذا « امیر پورشجاع » را به عنوان پیشکار « فرح » با دستور العمل اینکه ؛ کمک کند تا ورود او به زندگی درباری آسان تر شود _ منصوب کرد.

او همچنین همسر جوانش را ترغیب کرد که به دوستی های با دوستان خارج از کاخ هم پایان ندهد . دوماه بعد از ازدواج بود که ؛ « اللی » اولین دعوت را برای صرف شام دریافت کرد ؛ امری که برای دو دهه ی بعد هم ادامه پیدا کرد.

"علیاحضرت هوای دوستانش را داشت و آنها می توانستند همیشه حقیقت را به او بگویند"
او گفته:
"کار شاه هوشمندانه بود"

فرح خیلی زود به محدودیت های دایره ی نفوذ- اش و فشار های ناشی از زندگی در کاخ را پی برد.

در آگوست 1960 هنگامی که در بازدید سر زده ؛ مقامات محلی را سورپرایز کرد و خواست تا شرایط زیستی کارگران بومی را مورد بازرسی قرار دهند ؛ او اولین فرزندش را باردار بود.

با حال تهوع و تقریباً از پا در آمده از گرمای طاقت فرسای و بوی نامطبوع بخار نفت ، آنقدر از فقر و تهیدستی ؛ متاثر شد که بغض- اش منفجر شد.

میزبان شرمسار ؛ از او خواست که اجازه دهد تا به خانواده های محلی کمک های اقتصادی اهداء شود.

انتظار این بود که ملکه ی جوان بچه دارشود و نوشته ی بر روی کیک ازدواج-
اش برای هیچکس شکی را باقی نمی گذاشت که از همسر 21 ساله ی شهریار ایران
چه توقعی می رود:
"انشاء اله پسر دار بشوی"

فرح آرزوی همگان را با به دنیا آوردن جانشین برآورده کرد.

ولیعهد « رضا پهلوی » در 31 اکتبر 1960 به دنیا آمد.

وقتی که مشخص شد وضع حمل با دشواری همراه است ؛ پزشک به شدت هوا
خواه شاه دستور " بیهوشی بیش از حد " را داد.

هنگامی که شوهرش _ شاه _ و خاندان سلطنتی در اتاق مجاور در حال
شادمانی برای شاهزاده ی کوچولوی نو رسیده بودند ؛ مادر نوزاد در تختخواب
بیهوش افتاده بود.

"فکر کنم که وسط شادمانی ؛ تقریباً من از یاد رفته بودم"
او چنین به خاطر می آورد:
"و فقط مادرم بود که فکر پرسیدن این را داشت : دخترم ... حالش چطور است
؟"

ملکه ی جوان با سیلی ها و فریاد زدن ها ی " علیاحضرت ؛ علیاحضرت "
پرستار بهوش آمد.

وقتی که شاه به او خبر به دنیا آوردن یک پسر و وارث را داد حسابی سرحال
آمد.
"به گریه افتادم"

او اضافه کرد

" خدای من ؛ پیش خودم فکر کردم ؛ اگه مجبور بودم که دختر داشته باشم ؛ چه ممکن بود پیش بیاید ؟ همه به طرز وحشتناکی نا امید می شدند"

وقتی که خبر ها به گوش مردم رسید ؛ در خیابان ها می رقصیدند و به ماشین شاه زمانی که او بیمارستان را ترک کرد هجوم آوردند و شاه را با ماشین بر روی شانه هایشان حمل کردند.

او به زنش گفت که هرگز پیش از این به عمرش "این اندازه فوران شادی و دلگرمی عمومی را ندیده بوده"

* * *

پهلوی ها در سال 1962 به یک سفر رسمی و بازدید از کاخ سفید اقدام کردند. روابط بین تهران و واشنگتون ؛ عمیقا به دلیل موانع بوجود آمده از جانب « جان اف . کندی » دچار اختلال شده بود . ترس او این بود که شاه قصد ندارد به اندازه ی کافی اصلاحات در کشورش انجام دهد و اینکه ایران تحت سلطه ی کمونیسم قرار خواهد گرفت.

مشاوران کندی از این نگران بودند که ایالت متحده ی آیزنهاوری؛ خودش را با یک رهبر خودکامه متحد کرده که فاقد مشروعیت سیاسی است. کاوش های آنها درایران آنها را به این فکر انداخته بود که کشوری را می بینند که در لبه ی سقوط به دست سوسیالیست های شبیه کوبائی هاست.

مضاف بر این ، کندی یک کینه ی شخصی نسبت به شهریار ایران داشت.

او از گزارش ها در باره ی « اردشیر زاهدی » _ که در آن زمان سفیر ایران در واشنگتن بود _ عصبانی بود ؛ چون او در مبارزات انتخاباتی 1960 با اهدای پول نقد از « ریچارد نیکسون » حمایت کرده بود.

پرزیدنت همچنین اخباری از منتقدین لیبرال در باره ی روش رهبری شاه و دسیسه های مداوم او بر علیه سیاستمداران محلی دریافت می کرد.

« ویلیام داگلاس « قاضی دیوان عالی ایالت متحده که به خوبی « کندی » را می شناخت معتقد بود که پرزیدنت علاقه داشت که پادشاهی ایران را با یک جمهوری لیبرال جایگزین سازد.

"بارها با جک در باره ی شرایط ایران و فسادى که گسترده بود صحبت کردم" داگلاس این را نوشته.

« کندی « شاه را شخصی دید ؛ " که ما نمی توانیم به او اطمینان کنیم ... نقشه این بود که حمایت آمریکائی ها را از شاه قطع کنیم تا باعث شود که شاه کناره گیری کند".

در چند ماه اول در کاخ سفید « ، کندی « با دستور به بازنگری سیاست های آمریکا و قطع موقت فروش تجهیزات نظامی به ارتش ایران ، شاه را تحت فشار قرار داد.

او آشکار کرد که بایست ارزیابی هائی در باره ی کاهش فقر ؛ ریشه کنی فساد سطح بالا و برگرداندن جهت سرمایه گذاری از امور نظامی به سمت بهداشت و تعلیم و تربیت صورت بگیرد.

بر عکس رقباى جمهورى خواه شان ؛ دموکرات هاى کاپیتلا هیل (محل استقرار کاخ سفید) واشنگتن بر این باور بودند که ؛ پادشاهى ایران هنگامى که جمهورى ها در سراسر خاورمیانة و آفریقا و آسیا در حال تاسیس هستند ، محکوم به فنا ست .

تعداد کمى از خبرگان در واشنگتن بودند که بر روى بقای شاه سرمایه گذارى کنند .

در ژوئن 1961 سناتور " فرانک چرچ " به همکارانش در کمیته ی روابط خارجى سنا چنین گفته بود:

" فکر میکنم فقط این باید یک معجزه باشد ؛ که ما شاه ایران را نجات بدهیم "

در آن زمان شایعات در تهران بابت طرح هاى کودتا با دخالت سازمان سیا و ژنرال هاى ارتش و ریاست سازمان اطلاعات و امنیت ایران در جریان بود . شاه مشکوک بود که کندی و دموکرات ها مى خواهند او را برکنار کنند .

او عقیده داشت ؛ کاخ سفید در ارزیابى دستاورد ها و برآورد چالش هاى که اصلاحات در مقابله با جامعه ی محافظه کار مسلمان روبرو خواهد بود ؛ نا موفق بوده

از کودکی خود او رویای آن را داشت که به عنوان پادشاهى ملی حکم براند و زندگى آنها را با اصلاحاتى دور از دسترس بهبود ببخشد .

در طى سالهاى اخیر او املاک سلطنتى را ملی کرده بود و سندهاى نیم میلیون هکتار زمین را در اختیار صدها هزار خانواده ی رعیتى قرار داده بود که مى توانستند به دلخواه خودشان بر روى آنها زراعت کنند .

اما زمین های بخش خصوصی داستان دیگری داشت.

مجلس تحت تسلط هزار فامیلی مسلط بود که در مقابل فشار دولت برای فروش املاک شان برای قطعه بندی جدید و توزیع مجدد مقاومت می کرد.

مالکان ؛ علماء را در سمت خود داشتند که آنها نیز مقاومت می کردند و به طبقه ی مرفه در بلوکه

و سد کردن قوانینی که شاه امید داشت در سراسر کشور منجر به اصلاحات ارضی شود یاری می _ رساندند.

در 1959 در قبال خطر ایجاد شکاف در دو ستون اصلی حامیان محافظه کار سلطنت مجبور به عقب نشینی شده بود.

وحشت آمریکائی ها از بی ثباتی در ایران در بهار 1961 هنگامی که اعتصابات کارگری به خشونت کشیده شد ؛ به اوج رسید.

"چهار صد تن از معلمین برای درخواست حقوق اضافه در برابر پارلمان راهپیمائی کردند"

به گزارش نیوزویک:

" یک پلیس آتش گشود و یکی از معلمین به قتل رسید . روز بعد 30000 معلم و دانش آموز در خیابان ها با فریاد های " قصاب ها " و " وحشی ها " در خیابان ها شورش کردند . در زاغه نشین های جنوب تهران کارگران گرسنه ی آجرپزی ها نیز در انعکاس به این جریان صحبت از اعتصاب کردند ... در طی چند روز آکنده از نا آرامی ، به نظر می رسید که انقلاب در راه است."

« کندی » این را روشن کرده بود که تا زمانی که ؛ شاه یک نخست وزیر اصلاح طلب را منصوب نکرد است هیچگونه کمکی در آینده متوجه ایران نخواهد بود.

کاندیدای کاخ سفید ؛ « علی امینی » از اخلاف سلسله ی معزول قاجار و وزیر اسبق کابینه ی جبهه ی ملی و سفیر سابق ایران در واشنگتون که مورد نفرت شاه بود ؛ شخصی که به استهزاء نوشته بود هشت سال پیش « آیزنهاور » در امور ایران مداخله کرده تا محمد مصدق را سرنگون کند ؛ در حالی که جانشین او یعنی کندی داشت یکی از وفاداران مصدق را به عنوان نخست وزیر تحمیل می کرد.

سلطنت طلبان و دربار پادشاهی ؛ فکر می کردند که دسیسه چینی آمریکا یک کودتای خاموش و سر _ راست است .
شاه مصمم بود که به روزهای تلخ گذشته که در مقابل عوامل اجرائی خیره سر و لجوجی از قبیل ژنرال « رزم آرا » و ژنرال « زاهدی » ؛ نقشی درجه دوم داشت برنگردد.

"یا بایست حکومت کنم و یا بروم"

او به « امینی » ؛ نخست وزیر جدید- اش که به تندی الف زده بود " هروقت که حکومت کردی ؛ آن موقع سرنگون خواهی شد " این را گفت.

به پشت گرمی دلسردی و دودوزه بازی " کندی " ؛ برای اولین بار پس از اوایل دهه ی پنجاه میلادی ؛ جبهه ی ملی مصدق بار دیگر بر صحنه ی سیاست ورزی ایران پدیدار شد.

تظاهر کنندگان برای بازگشت به قانون اساسی 1906 و پایان دادن به همه ی محدودیت های فعالیت های سیاسی فراخوان میدادند.

یکی از رهبران جبهه ی ملی در پاسخ به سوال اینکه در صورتی که قدرت را به دست بگیرند چه خواهند کرد بیان کرد که
 "امینی را به دار خواهیم زد و شاه را همانند ملکه لایزابت یک پادشاه مشروط خواهیم کرد"

تشنج بالا گرفت و اعضای مذهبی تر جبهه ی ملی از جنبش لیبرال ایران جدا شده و یک گروه بندی سیاسی جدید که وفادار به نخست وزیر پیشین ؛ « مصدق » بود اما ؛ با قوت از اسلام حمایت می _ کرد ؛ پدید آمد

"ما مذهب و سیاست را جدا از هم نمی دانیم و به نیت عبادت کردن ... قصد خدمت به مردم داریم!"

« مهدی بازرگان » شریک تاسیس حزب جدید ؛ این را اظهار کرد که رهبر مذهبی های ملی گرا بود.

هدف او این بود که پلی باشد برای عبور از مانعی که تاکنون از شکل گیری ائتلاف سیاسی پایدار بین سکولار ناسیونالیست های چپ و روحانیت با افکار سیاسی در طیف راست ممانعت می کرد.

* * *

« مهدی بازرگان » -انقلابی آینده _ در 1907 میلادی در یک خانواده ی برجسته ی بازاری تهران به دنیا آمد که ارتباطات نزدیکی با علماء داشت .

زندگی نامه نویس بازرگان عقیده دارد " درستکاری و دینمداری شخصی پدرش ؛ اغلب توسط مهدی بازرگان به عنوان یکی از عوامل اصلی موثر در زندگی اش نام برده می شد "

در جوانی او یکی از اعضای گروه انتخابی از دانشجویان نخبه ای بود که برای بورس تحصیلی در فرانسه انتخاب شده بود . قبل از اینکه دانش آموزان در سال 1928 به قصد پاریس ایران را ترک کنند ؛ « رضا شاه » به قصد تبریک گوئی دستآوردشان آنها را به حضور پذیرفت .

" حتما باید متعجب باشید که چرا داریم شما را به کشوری می فرستیم که شیوه ی حکومتی آنها با ما فرق میکند" او ادامه داد :

" آنجا شما آزادی و جمهوریت را دارید اما در ضمن آنها وطن پرست نیز هستند. آنچه که هنگام برگشت با خود خواهید آورد فقط هنرها و علوم نخواهد بود بلکه وطن پرستی نیز شامل آن می شود"

بازرگان این اظهارات را اینگونه تعبیر کرد که ایرانیان می توانند یک جمهوری خواه باشند ولی همچنان وطنپرست به شمار آیند. این درسی بود که او هیچگاه فراموشش نکرد . هفت سالی را که بازرگان در فرانسه سپری کرد تاثیری عمیق برجای گذاشت . او در نانت و پاریس تحصیل کرد و در نتیجه وارد معتبر ترین مدرسه ی کشور شد .

« بازرگان » به آسانی پذیرفت که فرانسویان مدرنیته را بدون به خطر انداختن باورهای مذهبی خود در آغوش گرفته اند. این در مقام مقایسه با ایران فرق داشت که پیشرفت و عمران به عنوان امری ناسازگار با مذهب _سازمان یافته دیده می شد .

« بازرگان » همچنین تحت تاثیر جامعه ی شهری زنده ی فرانسه و گسترش انجمن های داوطلبانه خیریه با تمرکز بر مذهب در فرانسه قرار گرفته بود .
 « رضا شاه » در ایران به شهروندان اجازه نمی داد که به طور مستقل از دولت دست به اقدامی بزنند " .فرانسوی ها انجمن های خیریه برای هر چیزی دارند " این را بازرگان نوشته :
 "برخلاف آنجا ؛ در ایران ؛ شخص مجبور است عضو انجمن های وابسته به دولت در باره ی هر کاری بشود "

« بازرگان » زاهد وپارسا در 1935 به ایران بازگشت و دوره ی نظام وظیفه را گذرانید و در دانشگاه تهران تدریس مهندسی کرد ؛ جایی که سرانجام به مقام ریاست هم رسید .

برای افزایش درآمد ؛ یک شرکت ساختمان سازی موفق تاسیس کرد .

در طی دهه ی چهل او با آرمانهای جبهه ی ملی مصدق _ولی با نشان دادن توجه بیشتر به فعالان انجمن های اسلامی ؛ گروهی که می خواستند اسلام را وارد مباحث ملی در باره ی توسعه ی اقتصادی و اجتماعی نمایند _همراه شد . "آنچه که ملت ایرانی میخواهد فقط یک کلمه است (...آزادی)" او «نهضت آزادی» را پایه گذاری کرد . " مردم ایران میگویند که یک نفر آدم حق این را ندارد که بر یک ملت به شیوه ی دلبخواه و طاغوتی حکمرانی کند ...ما میگوئیم که شاه حق قانون گذاری

نداشته ؛ حق برکناری و یا تشکیل دولت نداشته و هر کار دیگری چه کوچک و چه بزرگ با صلاحدید و خواسته ی او انجام شده و هنوز هم او معصوم (در نظر گرفته می شود)؛ غیر مسئول ، با جایگاهی مقدس ، حتی جایگاهی ابدی ؛ این مرتجعانه است ؛ این حکومت مطلقه است ، این دیکتاتوری ست "

بازرگان و دیگر منتقدین پهلوی ها از آرمانگرایی و بلاغت "کندی" تاثیر می گرفتند.

آنها انتظار داشتند که کاخ سفید به شاه فشار وارد کند که رژیم را لیبرال تر و اهل تساهل کند و کشور را به حکمرانی مشروطه برگرداند

* * *

شاه و شهبانو ی ایران در 11 آوریل 1962 با جت به نیویورک رفته و روز بعد به پایتخت باران زده ی آمریکا پرواز کردند .
"سالی که نکوست از بهارش پیداست"

پرزیدنت «کندی» «به شوخی به مقامات استقبال از آنها ؛ این را گفت .

از عجایب روزگار اینکه ؛ رئیس جمهوری که خدای تجمل و زرق و برق و ارباب صحنه پردازی دربار ریاست جمهوری بود در به پیشواز رفتن از جذابیت خانواده ی سلطنتی خارجی اینقدر کند عمل می کرد .

تصاویر فراوان و مقالات پی در پی از رسیدن زوج ایرانی همه ی صفحات مجلات تصویری آمریکائی را پرکرد ؛ همان ها که ازدواج شاهانه درخشنده ی آنان هنوز در اذهان مردم آمریکا فراموش نشده بود .

برای سالها زندگی دراماتیک خصوص شاه و بخصوص طلاق متاثر کننده ی او از «ثریا»، مجلات زنانه ی آمریکائی را پر کرده و از او یک قهرمان رمانیتک ساخته بود.

به طور فزاینده ای آمریکائی ها در باره ی "شاه ما" صحبت می کردند نه به این خاطر که آنها محمدرضا پهلوی را یک دست نشانده ی خودشان می دیدند _ نقش دولت ایالات متحده در عملیات آژاکس هنوز یک سرّ دولتی بود_ بلکه آنها شاه را به چشم یک دوست و چهره ای آشنا می دیدند .

پادشاه جوان با شهامتی که مصمم بود ملت اش را از عذاب کمونیسم رهائی ببخشد .

آمریکائی ها عادت داشتند که بانوی اول «ژاکلین کندی» را درخشان ترین همسر در بین روسای کشورها ببینند ؛ اما در غروب 12 آوریل :

هنگامی که شاه با شنلی برازنده بردوش و یونیفرم مزین به نشان ها و مدال ها ، از لیموزین ؛ پا بر روی رواق شمالی کاخ سفید نهاد در حالی که «شهبانو فرح» _ که در لباس شی جواهردوزی شده ی زردوز ؛ با یک گردن آویز ازماس و زمرد و نیم تاجی از الماس که به شکل آشیانه ی پرنده طراحی شده بود و هفت قطعه زمرد بزرگ به اندازه ی تخم سینه سرخ بر روی آن نصب بود _ دست در دست او نهاده بود_ نفس ها در سینه ی همگان حبس شد .

این روش شاه برای برای یاد دادن به «کندی» بود که بفهمد عناوین واقعی به ارث می رسند و از طریق صندوق رای ؛ به دست نمی آیند .

خرامان به سمت کاخ ؛ قدرت نرم فرح _ همانند مواجهه ی یک شوالیه ی فرانسوی با یک توپ ارتشی زمخت _ با همه ی لطافت اش به رخ کشیده می شد .

"صادقانه به کار بردن صفات مبالغه آمیز معمولی برای توصیف لباس و تاج فرح همانند توصیف فیل در تاریکی ست - تاثیر گذارترین بازدید کنندهی تاجدار چشمگیر همه ی دوران ؛ از زمان تاسیس واشنگتون "

یک ستون نویس وقایع اجتماعی چنین نوشت :

لباس زرین او سراپا مزین به منجوق هائی بود که شبیه دانه های متناسب یاقوت بودند تنها کسی که با این توصیفات مخالف بود خود شهبانو بود .

"راستش من لباس شب خانم کندی را ترجیح می دادم"

فرح این چنین به خاطر می آورد .

"سادگی آن لباس؛ حقیقتا از سبک لباس او خیلی خوشم آمد"

"شاه و من هر دو در چند چیز اشتراک داشتیم"

پرزیدنت کندی گفت که برای نود میهمان مدعو برای شام "ماهی قزل آالی سرد؛ مرغ گینه ای ؛ برنج وحشی با مارچوبه و به عنوان دسر گالسه ی بومبه ی روستائی "سرو شد .

" هر دوی ما با زنهایمان به پاریس رفتیم و در آخرش حیران مانده بودیم که چه بدبختی ای کشیده ایم ، فکر کردیم بهتر این است که همان در خانه بمانیم "

هنگامی که شاه در نیویورک بود به گزارشگران اذعان کرد که : این شغل پادشاه برای من چیزی بجز سردرد به ارمغان نیاورده ؛ در طول تمامی این دوران بیست ساله ی حکومت ام تحت فشار و استرس ناشی از وظایف ام بوده ام "

بعد ها او شکایت کرد که از " رنج تهمت ها و سوء قصدها " آزار دیده ؛ تا به آن حد که ؛ به فکر آن بوده که " تمام دارائی های سلطنتی را منحل کند . "

خشم شاه خود _ دلسوزانه و خیلی احساساتی بود که این نوع عکس العمل مناسب یک رهبری نبود که قطعیت نشان بدهد و دیگران را به احترام و ابدار دارد .

دمدمی مزاجی اش این تاثیر را داشت که شاید برای او بهتر این بود که به کار دیگری مشغول میشد ، مثال یک گوشه ای داروخانه ای را اداره میکرد .

یک گزارشگر متهور از شاه پرسید که نظر همسرش در باره ی " وظایف یک ملکه " چیست ؟

"بغیر از به دنیا آوردن بچه برای شوهرش ، به نظرم وظایف یک شهبانو به همان اندازه ی وظایف پادشاه جدی ست "

او به عادت معمولش به نرمی و ملایمت جواب داد و با اشاره کردن به وظایف پایان ناپذیر اجتماعی افزود :

"بایست از صمیم قلب اش این کار را بکند"

فرح مشتاقانه منتظر دیدن امریکا برای اولین بار بود .
اما یادگاری که با خود به خاطر برد ؛ ازدحام گرم مشتاقان و پذیرائی های بزرگ نبود .

سوء استفاده ی دانشجویان ایرانی مشغول به تحصیل در دانشگاه های ایالات متحده از فرصت میهمانداری سبب می شد که زوج سلطنتی در همه ی طول سفر مجبور به درنگ شوند .

تظاهرات کنندگان مخلوطی از کمونیست ها و سوسیالیستها و لیبرال ها بودند که دموکراسی بیشتری را از شاه مطالبه می کردند و شاه را به خاطر نقش اش در بیرون راندن مصدق؛ آلت دست می نامیدند بسیاری از دانشجویان همدوره های فرح بودند ؛ ایرانیان جوانی که ؛ بورسیه ی ادامه تحصیل خارج از کشور را دریافت کرده بودند .

او از اینکه هدف آزار و اذیت آنها باشد ؛ شرمگین بود و از سهل انگاری نیروهای امنیتی که اجازه میدادند به چند قدمی آنها نزدیک شوند ؛ وحشت زده شده بود .

پنج سال بعد هنگامی که شوهرش از کاخ سفید «لیندون جانسون «دیدار داشت ؛ او ترجیح داد که در خانه بماند .

" اگر با رفتن آنجا بایست در معرض بی احترامی قرار بگیرم ؛ برایم در تهران ماندن به صرفه تر است "

شوهرش مشکلات خودش را داشت که بایست با آن ها سروکله می زد .

در طی صحبت هایشان در دفتر بیضی کاخ سفید در باره ی اینکه آیا بایست اصلاحات سیاسی یا اقتصادی در اولویت قرار گیرد به دفع حملات یکدیگر پرداختند .

«کندی «می خواست که هردوی این کارها به دنبال هم انجام شود .

نظر شاه این بود که باز کردن سیستم سیاسی در حین تلاش برای بازسازی اقتصاد ؛ سبب کشیده شدن ضامن یک انفجار اجتماعی خواهد شد .

نظراو به وسیله ی خبرگانی که استدلال میکردند این کار یعنی اهدای قدرت در حین تلاش برای مقابله با امتیازات علما و طبقه ی مرفه مالکین روستائی _ که برای مقابله با اصلاحات هم پیمان شده بودند _ برای هر رهبر ایرانی به منزله ی خودکشی خواهد بود ؛ حمایت می شد

شاه همچنین می دانست که پرزیدنت حواس -اش بیشتر پرت بحران جدی در کوبا ؛ برلین غربی و ویتنام جنوبی است .

نا آرامی های چند ماه گذشته عده ای را در واشنگتون متقاعد کرده بود که شاید در کل ایرانیان آماده ی دموکراسی نباشند .

کاخ سفید اشتهايش را برای وارد کردن فشار بیشتر برای اصلاحات ماهوی از دست داده بود و با استقرار امینی ؛ «کندی» آماده بود که اعلان پیروزی کند و به موضوع دیگر بپردازد . ملاحظات عاجل دیگر .

شاه در باره اینکه «کندی» بپذیرد که شرایط سیاسی داخلی ایران به طرز آشکاری در حال بهبود یافتن است ، سر به سر او گذاشت :

او به میزباننش خاطرنشان کرد که "ذاتا دیکتاتور مادر زاد نیست ولی اگر بخواهیم ایران موفق شود بایست دولت اش یک مدت با اقتدار عمل کند و او می دانست که ایالات متحده بر اینکه ایران هر کاری را مطلقا بایست از روش های قانونی انجام دهد پافشاری نخواهند کرد "

در موقعی که بایستی برای «کندی» لحظه‌ی ماورای ناراحتی بوده باشد؛
 پرزیدنت مجبور به قورت دادن استدلال شاه مبنی بر این شد که موفقیت تنها به
 شرط امنیت مطلق؛ استقرار خواهد یافت و اینکه دموکراسی بایست منتظر بماند.

کندی مکدر بود و با قبول شکست تصدیق کرد:

"همیشه فاکتورهای مخصوصی هستند که در کشورهای گوناگون بایست به
 حساب آورده شوند"

"ما اعتراف میکنیم که تو تارک خیمه‌ی ایران هستی"

شاه واشنگتون را ترک کرد با اطمینان از اینکه او خود را در مقابل فشارهای
 آینده‌ی آمریکا مایه کوبی کرده و سرانجام شروع کرد به اجرای برنامه‌های گسترده
 ی اصلاحات که بر میزان جلای "فر" او می افزود.

رهبران مخالفان ایران از قبیل «مهدی بازرگان» وقتی دریافتند که کندی از
 لیبرالیسم سیاسی عقب نشینی کرده؛ سخت از کوره در رفتند.

آنها قسم خوردند که دیگر هرگز دوباره گول تعهدات آمریکا در حمایت از
 دموکراسی و حقوق بشر را نخورند.